

چقدر کلمات معصوم اند!

پاسخ به حسن مرتضوی در بحث استالین زدایی

جناب خلیق از آن شاعری که سرود: «سلام ای سازمان فردا!» خجالت نمی کشی؟ از صورت سیلی خورده ی همان شاعر در هشتی کمیته مشترک خجالت نمی کشی؟

جناب مرتضوی می خواهید سرود یاد مستان دهید؟ این سرودها و نغمه ها در نقد استالین را سالها پیش شنیده ایم. آنچه فرمودید تکرار همان حرفهاست. از جزوه های آموزشی سازمانی گرفته تا مجادلات روشنفکران چپ. تکرار دعاوی موهوم روزیونیستها و تروتسکیستهای فرصت طلب به رهبری حضرتش درآمیخته با آمار و افسانه سازیهای وزیر تبلیغات رژیم نازی - گوبلز. همه آن دستگاہهای قدیم و امروزی خوب می دانند برای حمله به سوسیالیزم اول باید به استالین حمله کرد. اول استالین را بی آبرو کن بعد برو سراغ سوسیالیزم. تز معروف فوستر دالس وزیر اسبق خارجه آمریکا. مطلب پیچیده ای نیست. کمونیزم ایده است و به جانس افتادن به لحاظ تئوریک بضاعت می خواهد. اما استالین آدمی است که در یکی از پر مخاطره ترین لحظات تاریخ رهبر اولین حکومت کارگری جهان بوده است و هزینه های بسیار صرف شده تا افکار عمومی نام او را کنار هیتلر به عنوان دیکتاتور آدمکش قرار دهند. و البته بسیار موفق هم بوده اند. در نظام سرمایه دلارها به راحتی هدر نمی روند. اگر بر من مسلم نبود که این نوشته ی شماست، ممکن بود آن را تراوشات ذهن عباس ملک زاده میلانی بدانم یا سوسیالیستهای فرانسوی. استالین موضوع خوب و مناسبی برای نقد است اما صرفنظر از احراز قصدتان برای نقد، با این دستمایه ی مختصر، یعنی هجویات و افسانه های گوبلز و سولژنتسین نمی توان به نقد استالین رفت. چنانکه رفته اند هزاربار رفته اند و امروز باز من و شما در همان جای اول ایستاده ایم. می فرمایید لفاظی و سنگر گرفتن پشت مواضع فلان... حال آنکه این دو کار هم لفاظی و هم سنگر گرفتن تخصص منتقدان استالین از چپ و راست بوده است.

روزیونیستهای چپ با سنگر گرفتن پشت لنین سنگ می پرانند و راستها با لفاظی های نخ نمای حقوق بشری و اخلاقی. همین چند ماه پیش دادگاه اروپا پس از بررسی های کامل و نبش قبر و ... آلمان نازی را مسئول کشتار کاتین دانست. کشتاری که دادگاه نورنبرگ هم مباشرت آلمانی ها را در وقوع آن تایید کرده بود. اما تروتسکیستهای ناراضی از حکم آن را نتیجه ی نفوذ قضات شوروی در نورنبرگ دانستند و در وجاهت آن شک کردند. همانها که بعدها از کنگره ی آزادی فرهنگی میلان، یعنی دکان دونیش سازمان سیا سر درآوردند. حالا که پرده افتاده چرا عاشقان حقیقت به زعم شما نمی گویند جناب استالین عذر می خواهیم که کشتار هزاران نفر را به دروغ به شما نسبت دادیم و پنجاه سال با آن یز دادیم. خود شما که دغدغه ی حقیقت دارید و دستکم من این را خوب می دانم، چرا در تحلیل این انتساب جنایت ساکتید؟ اولین اتهامات از این نوع علیه استالین توسط گوبلز مطرح شد با هدف توجیه ادعای ارضی در اوکراین و ایجاد تفرقه میان لهستان و شوروی. دستگاه تبلیغاتی که سرمایه اش را ویلیام راندولف هرست، مولتی میلیونر و صاحب امپراتوری رسانه ای فراهم کرد با ۲۴ روزنامه، ۲۶ هفته نامه، ۱۴ ایستگاه رادیویی و اولین کانال تلویزیونی اروپا در خلال جنگ امپریالیستی دوم. نگویید که اینها را نمی دانید یا از یاد برده اید. هنوز مهمترین مرجع کنار سولژنتسین در افشای فجایع گولاک، جناب رابرت کانکوئست است. همان روزنامه نگار بی طرف حقیقت یاب! روزنامه نگاری که گاردین ۲۷

ژانویه ی ۱۹۷۸ با ارائه مدارک کافی اثبات کرد که عضو سازمان ضداطلاعات بریتانیا بوده است. کانکوئست زندانیان گولاک را ۲۰ تا ۳۰ میلیون نفر برآورد کرده است و مدعی است تا زمان مرگ استالین نزدیک به ۲۶ میلیون نفر در این اردوگاهها کشته شده اند! یعنی از هر خانواده ی شش نفره در اتحاد شوروی دو نفر توسط استالین کشته شده اند! حکایت گنجشک و منار! چگونه است آن مردم با وجود چنین ستمی با تمام نیرو از اتحاد شوروی دفاع می کنند و همین امروز وقتی از پیرمردان و پیرزنان روسیه یا دیگر جمهوری ها از آن دوران که می پرسی، اشک حسرت بر گونه شان می نشیند. مازوخیسم دارند لابد از نظر شما. البته ناگفته نماند که سولژنتسین کشته ها را ۶۰ میلیون و جناب روی مدودوف ۴۴ میلیون تخمین زده اند! حالا می فرمایید نقد کنیم یا نقدمان را با این منابع معتبر پژوهشی آغاز کنیم؟ و این کلمه ی دستمالی شده ی گولاک که رمز عبور تحلیل گران مسائل شوروی به دنیای رسانه ای غرب شده است و لقلقه ی زبان آن دسته از چپها که در توجیه بی عملی و وادادن خود مدام به یادشان می افتند گویا نذر امامزاده امپریالیسم کرده اند در هر محفل و مناسبت یادی از آن کنند. از یاد می برند که گولاک به خواست لنین و به قصد جلوگیری از نفوذ بورژوازی به حزب و رهبری آن تاسیس شد. چنانکه رهبران حزبی موظف به انجام ساعاتی کار یدی سنگین بودند تا در دوره ی فاصله ی کار فکری از کار یدی با منافع زحمت کشان قمار نکنند و به کلی بیگانه نشوند با آنچه اکثریت نیروی کار جامعه تجربه می کند. درک حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا هرگز برای روشنفکران خرده بورژوازی آسان نبوده است و جای تعجب نیست که هنگام تحلیل و نقد از همان ترمینولوژی منسوخ دوران استثمار استفاده کنند. می فرمایید: «چه کنیم آن دوران کذایی تکرار نشود». کدام دوران کذایی؟ دوران کذایی همگانی و رایگان شدن بهداشت و خدمات درمانی؟ دوران کذایی اجباری، همگانی و رایگان شدن آموزش در تمام مقاطع برای آحاد ملت؟ دوران کذایی صنعتی شدن، استاخانوفیسم و استقلال و بی نیازی از واردات کالاهای غربی؟ دوران کذایی حل مشکل مسکن که تا امروز گریبانگیر بشر است و همین چند سال پیش در ایالات متحده دیدید که بانکهای رهنی چه بر سر آشیانه های مردم آوردند. حل مشکل مسکن آنقدر مسئله ای کوچک است در قاموس چپهای منتقد استالین که حتا در یک جمله هم حاضر به تصدیق این دستاوردها نیستند. می ترسند در بازاریابی قدرت مغبون شوند یا در بازاریابی رسانه ای علم شهرتشان پایین کشیده شود. و شما که اولین بار یادداشتهای ۱۸۴۴ را ترجمه کرده اید، برای انسان فاقد مسکن، آموزش بهداشت، شانس برای رهایی و نفی از خودبیگانگی می بینید؟ دوران کذایی شکست هژمونی تکنولوژیک غرب؟ زمانیکه چرچیل بعد از هیروشیما باد در غبغب می گفت: «دیگر با کشف این بمب سرنوشت تمام جنگها مشخص شده است». اما رؤیای پایان تاریخش را شوروی با آزمایش اولین بمب هسته ای به فضا فرستاد و کابوشش را آشفته کرد، شما دوران کذایی مینامید؟ شکست عفريت فاشیسم با رهبری کسی که میان فرزند خود و فرزندان زحمتکشان در جبهه های جنگ فرقی قائل نبود و حاضر به مبادله ی پسرش در ازای آزادی ژنرالهای آلمانی با استناد به قانون ساده ی جنگ سرباز در برابر سرباز و ژنرال در برابر ژنرال نشد و اینکه پسرش سربازی بیش نبوده و در مبادله تنها یک سرباز معمولی آلمانی به جایش آزاد خواهد کرد... این دوران کذایی عجب سرشار از غنا و زندگیست. راستی در این قاموس فرق میان طلایی و کذایی چیست؟ می بینید چقدر کلمات معصومند! حاضر نیستید یک جمله درباره ی حل مشکل مسکن بنویسید و آنوقت از نقد صحبت می کنید. همان نقد ساطور قصابی نه نقد شکسته بندی. می ترسیم کتابی را از کتابخانه ی ذهن خود بیرون بیاوریم مبادا تمام کتابخانه فرو ریزد. در حالیکه می دانیم از مارکس نوکانتی تا مارکس نامه هایش به ورازاسلویچ چندبار کتابخانه اش ریخته و دوباره بر پا شده. نقد نیازمند تحلیل است و ما که سعی می کنیم با نامگذاری مثلا سوسیالیسم دولتی برای یک دوره از تحلیل پیچیده گی روابط آن طفره برویم، نقدمان چیزی خواهد بود مثل همان نامگذاری. تازه مگر قرار نبود دوره ی دیکتاتوری پرولتاریا، دوره ی قدرت دولت باشد؟ به کلی که زیر همه چیز نمی توانیم بزنییم. نقد

واقعی صداقت می خواهد. گورباچف در مصاحبه با پراودا دستکم یکبار با صداقت گفت: «زمان استالین برنامه ۵ساله مینوشتند و ۴ ساله اجرا می شد. حالا برنامه می نویسیم و بعد نمی دانیم اصلا چه شد». و این تفاوت دیکتاتوری پرولتاریاست با حکومت بوروکراتهای فاسد و خروشچفییستها که در نفرت از استالین تا آنجا پیش رفتند که آب به آسیاب ضدانقلاب در یوگسلاوی و مجارستان ریختند. تیتو و ناگی که یادتان هست. اما چه باقی مانده است جز شعر مایاکوفسکی آنجا که می گوید: «رفیق زندگی! بیا سریعتر بدویم! حتا سریعتر از برنامه های پنج ساله». امروز اتفاقا به برکت همین روشنگریها بازار نقد داغ است. آن توابع شناخته شده افتاده است به جان لنین. دیگری از سازمان فداییان- بهروز خلیق، مچ مارکس را می گیرد. چند روز پیش میخواندم نوشته بود: «مارکس درست نمی دانسته اضافه تولید منجر به سقوط سرمایه داری میشود یا گرایش نرخ سود به تنزل بر اثر رقابت!» و تو خنده ات می گیرد در حالیکه باید گریه ات بگیرد و بپرسی جناب خلیق! از آن شاعری که سرود: «سلام ای سازمان فردا!» خجالت نمی کشی؟ از صورت سیلی خورده ی همان شاعر در هشتی کمیته مشترک خجالت نمی کشی؟ آری! می بینید بساط نقد به راه است و بقول خانم فرخزاد: «وقتی برگزیدگان فکری ملت در کلاس اکابر حضور می یابند...دیگر چه انتظاری از من جوان که تازه گل عقلم است، دارید». آقای معصوم بیگی به جای تحلیل ماهیت حرکات نمایشی نظیر «پوسی رایت» (دختران هرزه) و افشای دلالت گوی آنها و حامیانشان در گسترش ناتو به شرق خاموشند، اما از اینکه به این فواحش مغزی که جان و روح خود را به دستگاه فروخته اند، گفته ام فاحشه، به شیوه ی رمانتیکهای قرن ۱۹ ابراز انزجار می کنند. شما بفرمایید چه می گفتم. مگر نه اینکه کلمات معصومند؟ می گفتم مبارز سیاسی؟! آنهم در روسیه از ۱۸۳۰ زمان جنبش افسران آزاد تا به امروز درخشان ترین صفحات مبارزه ی مردم شرق بوده است! یا میگفتم آهنگساز و موزیسین؟ باز آنهم در روسیه ی چایکوفسکی و شوستاکوویچ و... که خاچاطوریان می رود آخر لیست. ایشان نظر دادند: «دریغ دریغ...» و لابد دریغشان بر آنهمه کار و روشنگری است! اما حالا می بینند شاگردان مکتب خانه ی مارکسیسم وطنی مثل سابق درس هایشان را طوطی وار پس نمی دهند و به دنبال راههای دیگر می گردند. ای کاش دریغشان را نثار جنبشی می کردند که با همین وادادنها و پاک کردن خط کشی ها، امروز بیش از هر زمان به فرقه تبدیل شده است و اگر نجیند عاقلان قوم، چند صباح دیگر از همین فرقه هم اثری نخواهد ماند و باید برایش الرحمن خواند. چگونه شما دفاع از استالین را سخیف می دانید، اما دفاع از این دلالت گان را سلیم. مرز میان سخافت و سلامت را با چه چیز تعیین کرده اید؟ آری! بیش از هر زمان به نقد محتاجیم. اما نه نقدی که لنین را فرشته و استالین را دراکولا نشان دهد و بخواهد این را به نسل خالی الذهن حقه کند. فراموش نکنیم آنکس که فرمان انحلال مجلس مؤسسان را صادر کرد، لنین بود نه استالین. آنکه فرمان سرکوب قیام کرونشتات را صادر کرد، لنین بود نه استالین و آنکه در کنگره ی یازدهم خطاب به مخالفان سیاسی گفت: «حرف بزنی می فرستمتان همانجا که گاردهای سفید را فرستادم، لنین بود نه استالین. و کسی که سه بار پیشنهاد لغو مجازات اعدام مطرح شده توسط دزرژینسکی را وتو کرد، لنین بود. حالا که می خواهیم نقد کنیم، با معیار و سنجی واحد نقد کنیم. اما می بینید که این طور نیست به استالین که می رسید، ناگهان تمامی اخلاقیات بورژوایی کنار نازکدلی ها دست به هم می دهند و آش همان و کاسه همان. و یک لحظه هم نمی پرسیم حریف در نقد و لجن مالی استالین از رسانه های متعددش چه سودی میبرد. ژوزف استالین چه هیزم تری به انباردار سرمایه داری فروخته که تا پایان تاریخ دردش فراموش شدنی نیست؟ و سر آخر درباره ی من می نویسید: «نیما جای خود را در سرکوب آینده ی کارگران باز کرده است». دستکم شما که سالهاست مرا می شناسید، چگونه به این حکم رسیده اید؟ خیلی خوب می دانید این سالهای آخر وقتم در مقام وکیل بیشتر در دفاع از نویسنده و کارگر و دانشجو

در برابر دستگاه سرکوب گذشته است. چگونه می توان راحت حکم داد بر عمله ی سرکوب شدن کسی؟ دادستانهای حکومتی هم اینچنین قصاص قبل از جنایت نمی کنند و این سخنان اسباب وهن است. درباره ی جذب مردم به سوسیالیسم نوشته اید که «چگونه به ما اعتماد کنند». سوسیالیسم حقیقت است و نیاز به آرایش و پیرایش ندارد. کافیست ما به حقیقت وفادار باشیم.

آنوقت نگرانی از جذب زحمتکشان نخواهیم داشت. چپ تا زمانی که از استالین اعاده ی حیثیت نکرده، هرگز نخواهد توانست راه در دل توده های زحمتکشان باز کند. باید بنشینند و در همان خرقه ی پوسیده اش، بقول شاعر، فخر به حماقت کند. همه ی این جدل ها و جر و من جر ها مانع نمی شوند تا احترام عمیق قلبی ام را به شما همچون سابق ابراز نکنم.

نیما کوهبنانی

۱۷ آذر ۱۳۹۲

“سوسیالیسم {کمونیسم} حقیقت است و نیاز به آرایش و پیرایش ندارد. کافیست ما به حقیقت وفادار باشیم” - مقاله ای در دل ارتجاع جمهوری اسلامی از نیما کوهبنانی با نام ” چقدر کلمات معصوم ان - پاسخ به حسن مرتضوی در بحث استالین زدایی ”

نویسنده در سن ۳۶ سالگی از سکتة مغزی فوت نمود. برخی مرگ نیما کوهبنانی را مشکوک خوانده اند. خبرگزاری هرانا نیز نوشت: ” نیروهای امنیتی با فشار بر خانواده نیما کوهبنانی، فعال چپ و وکیل جوان دادگستری که به تازگی در گذشته است، از آنان خواسته اند تا مراسم بزرگداشت وی را برگزار نکنند.

نیما کوهبنانی در ۱۳ آبان ۱۳۹۴ جان خود را از دست داد. وی فارغ التحصیل رشته حقوق دانشگاه مازندران، وکیل پایه یک دادگستری و عضو کانون وکلای دادگستری بود که در تمام سالهای فعالیت حرفه ای خود در زمینه حقوق کارگری فعالیت کرد. نیما کوهبنانی در فعالیت حقوقی خود وکالت کارگران بسیاری را پذیرفته بود در زمینه مسائلی به مانند تامین اجتماعی و مسائل مربوط به کارگران نیز فعال بود. گفتنی است که نیما کوهبنانی در کنار کارهای حقوقی خود به عنوان یک نویسنده و مترجم نیز مطرح بوده است.”